

هنر ریاضی نیست که

تعریف بردار باشد



محمد عزیزی را اولین بار در نیشابور دیدم. رفته بودم سراخ دوستی که مجله ای منتشر می کرد با عنوان «بینالود». عزیزی با او در نشر آن مجله همکاری می کرد و همزمان در دانشگاهها و مدارس شهر تدریس می کرد. سرزندگی، شوخ طبعی های گاه به گاه، و صمیمیت او در نگاه اول بسیار چشمگیر بود. و اگر موهایش کمی جعد داشت، خونگرمی اش را به حساب جنون بودن او می گذاشتم. گفت: خراسانی ام، اهل بیرجند. از خیلی سالها پیش، در نوجوانی می نوشت و هنوز هم قلم را کنار نگذاشته بود. آثاری دارد در بسیاری از زمینه ها. برای کودکان، نوجوانان و بزرگسالان قصه نوشته، ظاهراً اشعاری دارد و کتابی نیز درباره آیین نگارش چاپ و منتشر کرده. اکنون نیز مدتی است که دفتر نشری دایر کرده و به اصطلاح کارش گرفته و سکه می زند! ما که بخیل نیستیم، ولی به امید گرفتن یک سکه از آن سکه ها سراغش رفتم که به جای طلا، با گفت و گوی زیر از کنارش برخاستم! آنچه بی ارزش است، حرفهای هنر، و آنچه با ارزش است حرفهای اوست:

■ گمان می کنم اگر در آغاز خلاصه ای از گذشته و تحصیلات خود بگویید، بی مناسبت نباشد.

□ سال ۱۳۳۵ در یکی از روستاهای بیرجند پا به دنیا گذاشتم و تا سال ۱۳۴۷ در بیرجند بوده ام. گواهی فوق لیسانس در رشته ادبیات فارسی دارم و مدتی هم در مقطع بالاتر درس



خواندم که البته نیمه کاره رهاش کردم.

■ در آن روستا، چطور به قصه نویسی علاقه مند شدید؟

□ در آن منطقه تنها وسیله سرگرمی مردم، شب نشینی بود و در شب نشینها هم که معمولاً دیگران قصه ها و افسانه هایی تعریف می کردند تا زمان بدون غلبه کسالت بگذرد. این، برای ما کودکان بسیار خوب و سرگرم کننده بود. به ویژه برای من که علاقه بیشتری به شنیدن قصه ها و افسانه ها نشان می دادم. چهره امیر ارسلان نامدار و حسین کرد شبستری را من از همان زمان در خاطر دارم. اینها خودش زمینه سازی شدند برای آنکه بعدها از قصه شنیدن به قصه گویی و از قصه گویی هم به قصه نویسی روی آورم.

■ خاطرتان هست اولین قصه ای که نوشتید چه نام داشت و در چه زمانی بود؟

□ سال اول دبیرستان، قصه گونه ای نوشتم که ابتدا آن را به عنوان انشا در کلاس خواندم. اما معلم انشایمان بسیار خوشش آمد و تشویق کرد. خاطر می نیست که اسمش چه بود ولی ماجرای آن چنین بود که شب هنگامی چند تن از بچه ها شرط می گذارند که هر کس توانست در تاریکی به قبرستان برود و برگردد شرط را برده. موضوعش حول مبارزه با خرافات بود که گمان می کنم آن فضا سازی و هم آلود برای منی که آن زمان پانزده شانزده سال داشتم تجربه ای خوب می نمود.

■ از اولین قصه ای که چاپ کردید حتماً باید بیشتر از اینها در یادتان مانده باشد. این طور نیست؟

□ من برخلاف برخی، اولین قصه ام را در مطبوعات چاپ نکردم بلکه از همان ابتدا به صورت کتاب منتشر کردم. یک مجموعه داستان با عنوان «گوشت و زنگوله» بود که از ۶ داستان کوتاه تشکیل شده بود و در بهار سال ۱۳۵۳ منتشر شد.

■ یعنی زمانی که ۱۸ سال بیشتر نداشتید؟! در محیط روستا چطور با مسائل نشر و چاپ کتاب آشنایی داشتید که ...

هنر، ریاضی

□ همان طور که گفتم من از سال ۴۷ دیگر در بیرجند نبودم و به تهران آمده بودم. پیش از آن هم قصه های بسیاری از نویسندگان گوناگون خوانده بودم و قصد کرده بودم قصه نویسی را مجدداً پیگیری کنم. طبعاً در این راه اطلاعاتی هم از شیوه اجاب و نشر کتاب - هر چند کم - به دست آورده بودم. اتفاقاً از آن کتاب هنوز هم پس از بیست و دو سه سال ناراضی نیستم. حداقل از یکی دو داستان آن، از میان ۶ داستانی که یک جا گرد

آمده بودند. ولی از لحاظ شکل عرضه و چاپ البته کاستیهایی داشت که بسیار بد به چشم می آمد. آقای دکتر یوسفی یکی از دوستان بسیار خوبم، دست نوشته ها را از من گرفت و با دستگاه I. B. M آن را تایپ کرد. بعد ناشری پیدا شد که آن را روی کاغذ کاهی که کیفیت بدی دارد، چاپ کرد. البته می دانید که آدم همیشه به کارهایی که اولین بار انجام می دهد احساس خاصی دارد. اگر چه آن کتاب اولم شکل و شمایل نامناسبی داشت، آن را دوست دارم و از عزیزترین کتابهایم می دانم. آن کتاب گذشته از اینها سبب شد که شخصیت ذهنی خودم را باور کنم و یا لاف تلاش کنم آن شخصیتی را که به دست آورده بودم بارورتر و قوی تر سازم. به ویژه اینکه منتقدی به نام بهرام صبا هم در روزنامه «کیهان» یکی از شماره های مرداد ۵۵- نقدی بر این کتاب نوشت با عنوان «از روستا، نویسنده ای در راه» که هم معایب کار را گوشزد کرده بود و هم به قول خودش، آن «رگه های خیلی قوی از داستان نویسی» را که در کتاب من دیده بود، بیان کرده بود. این نقد بسیار منصفانه به چشم آمد و به ارائه کار بسیار بیش از آنچه می پنداشتم تشویق کرد. اثری که نقد او در من گذاشت چنان بود که قصد کرده بودم برای جلب رضایت این منتقد قصه های بعدی ام را نیز به گونه ای بنویسم که ایشان حس کند داوری اش درباره من نادرست نبوده. البته بعدها متأسفانه در هیچ کجای دیگر از او ندیدم و حتی حالا گمان می کنم که نکند این نام، اسمی مستعار بوده و نه واقعی. به هر حال هنوز هم دلم می خواهد ایشان - هر که بوده اند - آخرین کتابم را نیز ببینند و درباره اش نظر بدهند.

■ آن منتقد محترم اگر در نقدشان می گفتند که اثرتان خوب نیست و خواندنش، بیشتر اتلاف وقت است، آیا باز هم قصد می کردید نظر او را عملی کنید و در راه جلب نظر ایشان بکوشید و دیگر کتابی ننویسید! اشتباه برداشت نکنید! می خواهم بدانم چون در نقدشان خوبیایی از اثرتان را گفته بودند به ایشان چنان

نقد، اولین نقد بر اولین قصه نویسنده ای باشد. نویسنده که از داوری خوانندگان نمی تواند مطلع شود. تنها پلی که فراروی اوست همین نقدهاست و از طریق همانهاست که می تواند به بخشی از نظر خوانندگان - اگر منتقدها را نیز در شمار خوانندگان آوریم - مطلع و آگاه شود. به هر حال نقد او، نقدی منصفانه به نظر آمد و در من تأثیر بسیاری گذاشت.

■ گفتید حداقل از دو داستان آن مجموعه بیشتر راضی هستید. یادتان هست چه نام داشتند؟ اگر توضیح دهید که چرا از آنها بیشتر خوشتان آمده بود هم، به گمانم بد نباشد.

□ اگر اشتباه نکنم یکی از آنها «خون در شیار جاده» نام داشت و دیگری هم «آفتاب لب بام». یکی دو سال بعد از چاپ کتاب، جایی بودم که آقای محمود دولت آبادی هم در آن حضور داشت. یادم هست که این قصه ها را خوانده بود و در صحبتی که پیش آمد گفت آن دو قصه، در خیلی از جاها راضی اش کرده و قصه ای از ماکسیم گورکی را به یادش آورده بود. تصاویر خوب و زنده ای از آن دو داستان را هنوز در ذهنم به یاد دارم. این کتاب آن زمان حدود دو هزار جلد بیشتر چاپ نشد و از این تعداد متأسفانه برای خودم هم جز یک نسخه نماند. بعد هم نه من به عنوان نویسنده اثر مایل بودم که آن مجموعه را دوباره چاپ کنم و نه ناشری خواست که آن را دوباره منتشر کند. شاید یک نسخه از آن را با همان شکل و شمایل قدیمی که در حاشیه هر ورقش تحشیه ای نیز نوشته بودم، در کتابخانه ام داشته باشم. حالا اگر روزی خواسته باشم مجموعه کارهایم را یا حداقل مجموعه ای از برخی آثار گزیده ام را چاپ کنم، شاید آن یکی دو داستانم را هم که بیشتر پسندیده بودم در آن بگنجانم.

■ خاطراتان هست آن ناشری که اول بار اولین کتابتان را چاپ کرد که بود، چطور شد که علاقه مند شد کتابتان را چاپ کند و الآن کجاست؟

□ اسم آن ناشر «گام» بود که در پاساژی نزدیک میدان امام

● فرشید حسامی

گفتگو با محمد عزیزی (نویسنده)

نیست که تعریف بردار باشد

علاقه ای پیدا کرده بودید یا ...

□ ... معلوم نیست که چنین حالتی آن موقع شکل می گرفت. اما حتی اگر چنان هم بود از آن طرف به مسأله نگاه می کردم. یعنی سعی می کردم آثار بعدی ام را طوری بنویسم که ناقد بفهمد در قضاوتش اشتباه کرده بوده و داوری نادرستی داشته است. منظورم البته بیشتر این بود که بگویم تأثیری که یک نقد در نویسنده ای می گذارد چقدر زیاد است. به ویژه آنکه آن

حسین قرار داشت و بعدها به بازار چه کتاب رفت و در آن مشغول به کار شد. صاحب آن مرکز نشر هم جزو ناشرانی بود که بعدها گم و گور شد و نفهمیدم که دیگر چه کرد و چطور شد.

■ ای بابا! این طور که شما می گویند ظاهراً هر کس که اول بار به سراغ شما و آثارتان آمده به نوعی گم و گور شده و بعدها خبری هم از او نشده! نکنند فردا، پس فردا نوبت ما باشد و من هم مثل

آنها گم و گور شوم؟!

□ (می‌خندد): ... ولی شما اولین کسی که با من مصاحبه می‌کنید نیستید.

■ خوب! از اولین کسی که با شما مصاحبه کرد، خبری، اطلاعی، و ردپایی سراغ دارید؟

□ (این بار بلندتر می‌خندد): نه! از او هم خبری و ردپایی سراغ ندارم!

■ (پاسخشس مرا هم به خنده وامی دارد): پس یادم باشد که هر وقت اولین بار می‌خواستید کاری کنید، سراغتان نیام. فی الحال هم اگر اولیها را زودتر رها کنیم و سراغ دومیهائیتان برویم گمان می‌کنم کم‌خطرتر و بسیار بهتر باشد.

□ بله. اتفاقاً بسیار بهتر است چون مجموعه دوم که برای بزرگسالان نوشتم، هم نام ناشرش خاطر من است که انتشارات «چکیده» نامیده می‌شد، هم از صاحبش سراغی دارم که آقای محمدعلی بهمنی بود و در آن زمان حوالی نظام آباد فعالیت می‌کرد، و هم شکل و شمایل کتابی که چاپ کرد از اولی بهتر بود. خود داستانهای هم که مجموعه‌ای از پنج یا شش داستان در آن کتاب گرد آورده شده بود از نظر فنی و ساختاری به وضعیت بهتر و بالاتری رسیده بودند.

■ آقای عزیزی! حق‌التحریری که آن زمان می‌گرفتید چقدر بود؟

□ برای کتاب اول و دوم، خودم به نوعی سرمایه‌گذار کتاب بودم و حق‌التحریری نگرفته بودم اما کتابهای بعدی ام به ویژه کتابهای کودکانم، حق‌التحریری را نصیب می‌کرد. مثلاً برای کتاب «می‌روم زنگوله بخرم» که از سوی انتشارات «الهام» چاپ شد و صاحبش آن را برای همیشه از من خرید، دو هزار تومان گرفتم و حق‌نشر را واگذار کردم به ایشان. این کتاب البته در آن روزگار کتابی موفق شد چون به زودی یعنی طی دو سه ماه به چاپ پنجم رسید و هر بار هم در تیراژی معادل پنج هزار نسخه. این کتاب بعدها به چاپ ششم یا هفتم هم رسید که آخرین چاپش در سال ۱۳۵۸ روانه بازار نشر شد و اگر ناشر آن بخش کودکان خود را تعطیل نمی‌کرد، گمان می‌کنم به نوبتهای چاپ دیگر هم می‌رسید. همچنان که گفتم حق‌چاپ این کتاب را من به طور کلی فروختم به ناشر و از همین رو دیگر نمی‌توانستم آن را از طرف ناشری دیگر چاپ کنم.

■ ظاهراً بعد از چاپ این کتاب بود که دیگر تا شش هفت سالی کتابی نوشتید ... بله؟

□ نه من آن وقت قصه بلند «همراه آفتاب» را برای بزرگسالان و قصه «پایزه‌یاب» را برای کودکان به ترتیب در سالهای ۵۷ و ۵۹ منتشر کردم و بعد از آن بود که همان شش هفت سال فاصله ایجاد شد تا نشر کتاب بعدی ام. آن هم به این دلیل بود که در آن روزگار حس کردم یک جو شتابزدگی ماندندی بر آثار اولیه منتشر شده در سالهای اول بعد از پیروزی انقلاب حاکم شد که ترجیح

دادم برای آنکه در طوفان حوادث آن سالها - که جنبه‌ای شعاری را بر ادبیات چیره کرده بود - از تنزل کیفی اثر در امان بمانم، داستانی ننویسم. آن زمان نویسندگان اغلب به جای نوشتن

داستان، بیانیه صادر می‌کردند. چنان که اگر تأملی در ادبیات داستانی آن سالها داشته باشید متوجه خواهید شد این شتابزدگی و جنبه‌ی شعاری در بیشتر آثار منتشر شده آن زمان رخنه کرده است. البته تقصیری هم به عهده کسی شاید نبود چون حرکت اجتماع، حرکتی توفنده بود و ادبیاتی می‌خواست که با شتاب آن سالها هماهنگ باشد. از این رو ادبیات داستانی هم رنگ و بویی سیاسی گرفته بود تا ادبی. این فی‌نفسه بد نیست، چون هر دوره‌ای ادبیاتی خاص خود دارد. من تا سال ۱۳۶۶ که بار دیگر به نوشتن کتاب روی آوردم و قصه‌ای برای کودکان چاپ کردم چیزی ننوشتم.

■ ولی این طوفان مبارزه و آن شعارها و مانند اینها در «گوشفیل» هم که سال ۵۷ چاپ کرده‌اید دیده می‌شود.

□ این مسأله جنبه دیگری هم دارد. من آن زمان که «گوشفیل» و «می‌روم زنگوله بخرم» و مانند اینها را تا سال ۵۷ می‌نوشتم و چاپ می‌کردم، نوجوانی بودم که آنچه را در ذهن داشتم فقط می‌نوشتم و به یک علاقه درونی هم پاسخ می‌دادم. یعنی دو دوره در قصه‌نویسی ام بود که با آن فاصله شش هفت ساله قابل تمایز است. در آن دوره اول هنوز به حدی نرسیده بودم که بتوانم به ضعف و قوت آثارم پی ببرم و در حدی باشم که بتوانم آثار و نوشته‌هایم را خودم نقد کنم. در آنها اغلب احساس بیشتر حاکم بود تا تلاش برای نوشتن آثاری که جوهره هنری‌اش بیشتر باشد و به ماندگاری آنها و راههایی که می‌تواند قصه‌ام را ماندگار کند فکر کنم. طبعاً نمی‌توانستم از آن طوفان هم در امان باشم. اما بعد که به حدی رسیدم که اطلاعات ادبی‌ام بیشتر شده بود و می‌توانستم نوشته‌هایم را نیز نقد کنم دیدم که دارم می‌لغزم به طرف صدوز بیابانه. آنجا بود که دیگر مطلبی ننوشتم تا هم از نوشتن بیابانه به جای قصه در امان بمانم، هم فرصتی پیدا کنم که اطلاعات ادبی‌ام را از آنچه بود هم، بیشتر کنم و به سمت توجه به جوهر هنری حرکت کنم. آن زمان هم که به این حد رسیدم آهسته آهسته قصه‌هایی برای کودکان و نوجوانان نوشتم و تا مدتی از نوشتن اثری برای بزرگسالان پرهیز کردم.

■ صحبت شما سؤالی را در ذهنم انداخت که می‌بینم با این حال درباره برخی آثار جوهر در نمی‌آید. برای نمونه «ماهی سیاه کوچولو»ی صمد بهرنگی را مدنظر گرفته‌ام که هر چه فکر می‌کنم می‌بینم این شتابزدگی و شعارها را ندارد. اگر شعاری هم بوده کاملاً در بطن قصه‌ای تمثیلی حل شده و کاملاً به صورت هنری تصویر - و نه بیان - شده است.

□ به نمونه بسیار خوبی اشاره کردید که من حرفهایی هم در آن باره دارم و خیلی خوشحال شدم که صحبتی از صمد پیش آمد.

■ پس بفرمایید.

□ ببینید. آن دوره، صرفنظر از آثار شعاری، آثار دیگری هم منتشر می‌شدند که نسبت به آنها، هم کم‌شمارتر بودند و هم جنبه‌های دیگری در آنها حاکم بود که به گمان من مناسب

کودکان نبود. آن سالها زمان تسلط صمد بهرنگی و پیروان و هم اندیشان مانند ایشان بر ادبیات کودک و نوجوان بود. بهرنگی در آن زمان «۲۴ ساعت در خواب و بیداری» را می نوشت که خوب، تا حدودی پذیرفتنی بود؛ یا حتی «مناهی سینه کوجولو»ی او نیز به همینین. اما حرف من این است که در آن شرایط و برای آن مخاطبان، به نظر من، چنان مسائلی مثل اینکه نوجوانی با پدرش از تبریز بلند شود بیاید شبها روی گازی بخوابد و روزها سیب زمینی یا هر چیز دیگری بفرود و خواسته باشد تفنگ و مسلسل در دست بگیرد و جامعه را در هم بریزد، مناسب نبود. یعنی از نظر رئالیستی، القای این فکر نویسنده چندان مناسب نیست.

■ منظورتان این است که فکر آن قصه ها مناسب نبودند یا طریقه ارائه شان؟

□ القای همین فکرها را می گویم. یعنی همین مسائل مثل مبارزه مسلحانه و... این چیزها که انجام آنها از نوجوانها بعید است.

■ همین مسائل را شما هم که در آثار آن زمانتان دارید. مسائلی مثل مبارزه مسلحانه و... مگر آنجا که نوجوان قصه تان سنگ برمی دارد و شیشه مغازه گوسفیل فروشی را - که به تعبیری می توان آن را نشان حاکمیت و نظام گذشته دانست - می شکند، مبارزه مسلحانه نیست؟ حالا به جای تفنگ و مسلسل، سلاح ابتدایی تری مثل سنگ به دست گرفته. یا مسائلی در باب پروتاریا و حقوق کارگران و حق مستضعفان و وحدت و اتحاد و این طور مسائلی که در این اثر و آن آثار دیگر تان دیده می شود. یادم آمد که برادر بزرگتر همان نوجوان گوسفیل فروش هم در قصه تان می گوید که مبارزاتی می کند.

□ ظاهراً موضوع کمی پیچیدگی بییندی یک وقت هست که شما داری یک چیزی می نویسی. حالا اگر بچه شما که دارد به نوشتن نگاه می کند ببرد آن قسمتهایی از کاغذ که سفید است مدنظرت است یا آن قسمتهایی که سیاه کرده ای (سیاه کردن مدنظر است یا سفید گذاشتن)؟ شما چه جوابی نه او می دهی؟ آیا اگر نتوانی درست جواب بدهی معنایش این است که عاجزی از جواب دادن یا معنایش این است که او عاجز است از دریافتن حرف شما، یا اینکه پاسخ در حد فهم او نبوده؟

■ نخیز معنایش این است که شما به بنده لطف دارید! یعنی می خواهید بگویند که ما هم عاجزیم از دریافت حرفتان دیگر! درست است؟!

□ (با خنده می گوید): نه. می دانید که منظورم شما نبودید و قصدم مخاطب قصه بود. منظورم از بیان این مثال آن بود که بگویم باید پاسخی در حد فهم مخاطب (کودک) به او داده شود. به عبارت دیگر اگر چه سنگ هم حالا در دید شما، نوعی سلاح تعبیر شود ولی سنگ کجا و مسلسل کجا؟ پرتاب یک سنگ واقعی تر و حتی در دسترس تر است یا اینکه نوجوانی در آن سالها مسلسل در دستش بگیرد؟ من معتقدم که باید برای کودکان ملایمتر نوشت و سعی کرد به واقعیت و رئالیسم

وفادارتر بود. حتماً شنیده اید که مردم می گویند: «سنگ بزرگ علامت نزدن است». من اگر چه از وحدت و حق و این مسائل گفته ام، اما در حد فهمشان، نه بالاتر از آن. این تعبیر شماسنت که شکستن شیشه مغازه می تواند نشانگر مبارزه با حاکمیت باشد. حال آنکه قصد آنها فقط تنبیه اربابی است که از گوسفیلهای آنها می دزدد. مبارزه با حاکمیت بالاتر از حد اوست و از همین رو هم هست که در آن قصه چنین کاری را برادر بزرگتر آن گوسفیل فروش نوجوان انجام می دهد که دانشجویی است با فهم و آگاهی سیاسی. این موضوع را من در مقاله ای با عنوان «سمبل در ادبیات کودکان و نوجوانان» که سال ۱۳۵۶ در مجله «نگین» نوشتم هم با توضیحی بیشتر گفته بودم. آن سالها دوره ای بود که داریوش عبداللهی «هرزگیهای ماجراجو» را می نوشت. مرتضی رضوان «قصه هستی» را و یا آقای خندان چیزهای دیگری مانند آنها را می نوشت. من هم با آن دو کتاب مدعی بودم که باید نوعی راه سالمتر و ملایمتر را برگزید. در آن مقاله چاپ شده در مجله «نگین» به طور ساده گفتم که نقش اضافه دادن به کودک و نوجوان، در واقع نوعی فریب دادن است. یعنی همان «سنگ بزرگ علامت نزدن». اینکه ما از بچه ها بخواهیم دست به کاری بزنند که خودمان از انجامش عاجزیم؛ این یک جور راضی و راحت کردن کار خود و فریب دادن دیگران و یا به عبارت دیگر غرق شدن در توهمی جدید است. من آنجا نوشتم که اگر انسان از همان دیو و جن و پری بگوید، پذیرفتنی تر است تا اینکه «هرزگیهای ماجراجو» را تصویر کند، یا امثال آن را بنویسد. کارهایی که نویسندگان ما، بعد از بهرنگی انجام می دادند به نظر من انحرافی در ادبیات کودک و نوجوان بود (از همین نظرگاه است که می گویم «می روم زنگوله بخرم» و «گوسفیل» دو قصه رئالیستی نوجوانها در آن مقطع هستند. هر چند که دوستان - آقای رهگذر - بعدها در یک سخنرانی گفتند که من حتی یک کتاب خوب متعلق به ادبیات رئالیستی در آن دوره ندیدم. اگر این دو کتاب رئالیستی نیستند پس چه عنوانی باید به آنها داد؟). می خواهم بگویم که ما، یعنی نویسندگان آن زمان، چیزی به خورد بچه ها می دادیم که نه حرفشان بود و نه مضمون تفکر و اندیشه شان. فقط مسائل بزرگترها را برایشان ساده می کردیم. ما در دوره ۵۷ دیدیم دیگر. بچه ها نهایتش این بود که می رفتند روی پشت بامها و فرض کنید شعار می دادند که «شاه به ما کتک داد. خمینی به ما پفک داد». برداشت واقعی یک کودک، این طور بود. یا به اعتقاد من یک همچون حالتی داشت که شاید در این مصاحبه نشود به همه آنها اشاره کرد. به هر حال من اصرار دارم که در ادبیات نوجوانان باید به رئالیسم و واقعیت نظر کرد. این ادبیات، از آن کودکان نیست که بر خواب و خیال تکیه داشته باشد. نوجوان می خواهد دنیای پیرامون خود را به طور واقعی بشناسد. شاید پیش از آن جویی را اسب تصور می کرده. و بر آن سوار می شده و بر او نهیب می زده و در دشت تخیلش صحنه کارزار و تیرد و گریزی را متصور می شده و به این سنو و آن سو

می تاخته، و با آن هم راضی می شده و اشکالی هم نبوده، اما در دوره بعد که پای به عرصه نوجوانی گذاشته می فهمد که خوب نمی تواند اسب باشد. و از اسب چوبی هم کاری بر نمی آید. او در این دوره کم کم دارد به سمت مسؤلیت پذیری حرکت می کند. من در آن مقطع به زبانی که نه اومی فهمدونه مامی فهمیم (سخن ازبهر که می گویم؟) نوشتم بلکه در قصبه هایی که برای نوجوانان ارائه دادم به زبانی گفتم که او بفهمد و بتواند به همان حدی که می فهمد و از توانش برمی آید مسؤلیت اجتماعی را بر دوش کشد. در حد همین شکستن شیشه مغازه ای که صاحبش حق او را می خورد و مانند آن.

■ آقای عزیزی! من در نگاهی که به کتابهایت انداختم دیدم شکل عرضه آنها از قبل تاکنون تفاوت پیدا کرده، یعنی کاغذ کاهی به کاغذ اعلابدل شده و حروفچینی آن در ریخت و اندازه ای بهتر است. عناوین و نقاشیهای جلد نیز همین طور. اما نثر و بافت و پرداخت همپای آنها پیش نرفته. نظر خودتان در این زمینه چیست؟

□ اتفاقاً آنچه را که در اولین اثرم - هر چند ضعیف باشد - ارائه داده ام. آن خط را در بهترین اثرم هم ردپایش را سراغ دارم. لیکن تغییری که بوده در اینجا بوده که قبلاً بر حسب علاقه، گیرم کمی بی حوصله، قالی خرسک می بافتم ولی حالا قصدم این بوده که از آن قالی خرسک خراسانی با حوصله بنشینم و یک قالی ابریشمی درجه یک بیافم.

■ منظورم همین بود که چنین نشده. یعنی از لحاظ ساختاری، قصه هایت هنوز با کرک و پشم و اینها بافته می شوند نه با ابریشم درجه یک.

□ ببینید! من با این نظر شما موافق نیستم. از این گذشته، شما بدبختیهای نویسندگان ما را مدنظر قرار نمی دهید که دلایل گوناگونی هم دارد. یکی آنکه نویسندگان ما یا به عبارتی دیگر نویسندگی در کشور ما حرفه ای نیست. وقتی من مجبورم در هفته، گاه تا ۴۰ یا ۵۰ ساعت تدریس کنم و شش ماه می گذرد و من سوخته ام در فراغ یک لحظه فرصت نوشتن بر اساس جوهره هنری، چگونه می توان آن قصد و خواست و انتظار بافت قالی ابریشمی را داشت. این مربوط به تنها شخص من نیست، درد نویسندگان بسیاری است که در این جامعه جزو جهان سومند.

وقتی مجبوریم صبح تا شب دنبال مایحتاج روزانه و کارهایی برای درآوردن خرج هزینه روزانه باشیم چه فرصتی می ماند تا به آن دلمشغولی بپردازیم؟ خیلی که همت کنیم یک بار سریع و شتابزده روی کاغذ چیزهایی می نویسیم و احتمالاً نمونه اول چاپی را فرصت می کنیم که تصحیح کنیم و والسلام. در این شرایط آدم نمی تواند فاصله ای را که می خواهد و لازم است، بگیرد. از سوی دیگر نیز نمی توان گفت که چون چنان امکانی و شرایطی فراهم نیست اصلاً چیزی نویسیم. ابوالفضل بیهقی در مقدمه کتابش می گوید (نقل به مضمون می کنم): بسیاری هستند که نسبت به من شایستگی بیشتری در نوشتن تاریخ دارند اما چون گرفتار مسؤلیتهای سیاسی اند و فرصت نوشتن پیدا

نمی کنند و افزون بر این نگرانم که نکند اگر اینها نویسند و یک همچون منی هم ننویسد آنچه باید گفته شود گفته نشود یا به دست کسی نوشته شود که حداقل اهلیتی را که من دارم نخواهد داشت، من شروع کرده ام به نوشتن آن تاریخ. و اتفاقاً همان تاریخ هم، اکنون بسیار معروف و منبع رجوع اهل تحقیق است. حالا اگر قرار باشد نویسنده ای بنشیند و بگوید یا باید فرصتی پیش آید که بتوانم اثری ناب بنویسم و یا اصلاً بنویسم به نظر من درست نیست چون آمدم و هیچ کس اثری ناب ننوشت حداقل تصویری از روزگار خودش که ارائه داده است. من حتی اگر در خلال حرکت از خانه به محل کار یا بالعکس روی یک تکه کاغذ هم چیزی بنویسم حداقل روزگار خودم را نشان داده ام و از آن آمال و آرزوها و آن حرفها که ته دلم بود گفته ام.

■ حرفی نیست! ولی چرا اگر چنین دیدگاهی هست از منتقدان انتظار دارند که کارها را ناب بنامند و اگر چنین نشد مثال حضرت چخوف را گوشزد می کنند که رابطه منتقد و نویسنده را همانند مگس و اسب می دانند؟

□ من چنین اعتقادی ندارم. به نظر من، این حق منتقد است که درباره اثر منتشر شده، نظر خودش را بنویسد و داوری اش را که هیچ ربطی به نویسنده ندارد الا اینکه درباره نوشته اوست، منتشر کند. البته داوری باید منصفانه و آگاهانه باشد و در این حال اگر کتابی بد است باید گفت بد است اما اگر کتابی خوب است و بگویند بد است این انصاف نیست. خود من ممکن است از نبود داوری منصفانه و آگاهانه گلایه داشته باشم.

■ تکلیف ما را روشن کنید! بالاخره به نعل می زنید یا به میخ؟ □ هه! هه! نه به میخ، نه به نعل! می گویم باید طبق اصول نقد باشد و...

■ اما نه تنها نقد، به طور کلی هنر را گفته اند که در مجموع اصولی خاص ندارد به آن معنا که قواعدی را برایش در نظر بگیریم و بگوئیم از این خط نباید عدول کرد. یعنی برخی معتقدند رهیات پاره ای اصول نیست که هنر را هنر می کند بلکه مجموعه ای عوامل گوناگون دخیلند که البته اصول هم در شمار آنهاست. فرض بفرمایید می گویند در نوشتن داستان اگر ابتدا با اول شخص شروع شد باید با اول شخص هم افعال ادامه یابند. حالا یکی می آید این اصل را نادیده می گیرد و در جایی اول شخص و در جایی هم چندم شخص می آورد و به گونه ای هم آن را شکل می دهد که بسیار هنرمندانه و پذیرفتنی و جالب باشد. ممکن است کسی هم باشد که این کارش موفقیتی در پی نداشته باشد. به هر حال این اصول را چگونه می توان شناخت که بگوئیم طبق اصول نقد باشد یا طبق اصول داستان و فلان و بهمان.

□ وقتی می گوئیم منصفانه حداقل توقع این است که منتقد در نقد خود نشان دهد که زوایای پیدا و پنهان آن اثری را که نقد کرده، دیده است و بر آنها واقف بوده. از نقد هر کس معلوم می شود که او کتاب را برداشته و تورقی کرده و چیزی نوشته یا اینکه چندین بار آن را خوانده، کارکردهای گوناگون واژگان را

بررسی کرده، جنبه های متفاوت اثر را در نظر گرفته و ارتباطها را کشف کرده و حالا دارد بر اساس آنها صحبت می کند هر چند که نتیجه اساسی داوری اش این باشد که آن کتاب یا اثر، ارزشی ندارد... این آخری منصفانه است چون او زحمت کشیده است و اثر آن زحمت در نقد وی معلوم است.

■ منظور شما این است که به هر حال نویسنده باید کار خودش را بکند و منتقد هم کار خودش را؟

□ در نهایت، بله. همان طور که گفتم زحمت منتقد را از نوشته اش - اگر چه خیلی آشکار نباشد - می توان دریافت.

■ آقای عزیزی! درباره ادبیات داستانی پس از انقلاب اسلامی نظرتان چیست؟

□ از دو جنبه می توان در این باب نظر داد. محتوا و درونمایه ادبیات داستانی یک جنبه است و کیفیت و چگونگی ارائه آثار جنبه ای دیگر از آن. از لحاظ درونمایه مشخص است که آثار پس از انقلاب به سبب تحولی که پیش آمد، انسانی تر شده اند. یک موج عمومی را می توان در این آثار دید که در قبال آثار پیشین بسیار چشمگیر است. از لحاظ کیفی نیز برخی نویسندگان تازه آمده به درخششهایی رسیدند و آثار قابل توجهی عرضه کردند. اما بعضی از نویسندگان حتی آنها که پیشتر آثار به یاد ماندنی ای در کارنامه شان داشتند تا حدودی افت کردند.

فکر می کنم در حوزه ادبیات داستانی کودک و نوجوان تغییر و پیشرفت به مراتب بیشتر بوده تا حوزه ادبیات داستانی بزرگسالان.

■ در حوزه نقد چطور. آیا پیشرفت یا پشرفتی در کار بوده؟

□ در حوزه نقد، محسن سلیمانی و حسن حسینی از

کسانی اند که نشان دادند هوشیارانه نقد می کنند. پیش از آنها هم که خوب عبدالعلی دست غیب بود اما نقدهایی که پس از انقلاب نوشته شده، دقیق تر هستند. در گذشته این قدر سختگیری نمی کردند ولی حالا در محتوا و فرم دقت بیشتری می شود. وضعیت نقد، اکنون بهتر از پیش شده لیکن همچنان معتقدم که به مطلوبیت خود نرسیده است.

■ متشکرم از اینکه در این گفت و گو با حوصله به سؤالاتم پاسخ گفتید. اگر حرف خاصی دارید، می شنویم.

□ با شناختی که از شما و به ویژه نقدهای خوبتان دارم، بسیار مایل بودم در این گفت و گو از آثارم با دیدی نقد گونه بیشتر از اینها بپرسید که هم از دیدگاهتان به عنوان منتقد آگاهی یابم و هم این

■ ... خود من هم اتفاقاً چنین علاقه ای داشتم و همواره سعی می کنم که شیوه نقد رو در رو را در گفت و گوهایم به کار ببرم اما بنا به دلایلی که حالا نیازی نیست در اینجا گفته شود کوشیدم در این مصاحبه خیلی کمتر ...

□ ... به چه دلایلی؟ من استقبال می کنم از این شیوه.

■ دارید کاری می کنید که من وسوسه شوم دلائلش را بگویم؟ اصرار نکنید که سبب اصرار می شود!

□ چه اصراری؟ این شیوه سراسر خیر و نفع است و من هم از آن استقبال می کنم. من گفت و گوهایتان را با دیگران دیده بودم و برای همین هم وقتی پیشنهاد مصاحبه کردند، گفتم اگر این مصاحبه را شما انجام دهید، قبول می کنم ...

■ ... شما بسیار لطف دارید. ولی ظاهراً این شیوه با ذوق و سلیقه خیلیها جور در نمی آید و گمان می کنند، دارم دشمنی می کنم! در یکی از روزنامه ها گفته بودند چرا در نقدها و گفت و گوها با سؤالات و نمونه آوردن از اشکالات نوشتاری و رسم الخطی طرف را که خودی و مسلمان و فلان است به تسلیم و اداری کرده ای؟ واقماً تعجب کردم! این حرفهای خودی و غیر خودی بحث دیگری است. حالا کی از رسم الخط گفته بودم و کجا قصد کرده بودم که طرف، خود را تسلیم اعلام کند، نمی دانم. اگر او به تواضع، اشکالش را قبول کرده، حق جویی ایشان را می رساند و بسیار هم پسندیده است. اگر برداشت قابل احترام شخصی تعمیم داده شود و با اینکه شاهد مثال آورده بودم، زنگ بزیم در گوش مصاحبه شونده زمزمه هایی کنیم و دوستانی دیگر هم بگویند بله متأسفانه برخی منتقدان مسائلی را در نظر نمی گیرند، غیر منصفانه است. همان مطلب را یکی از کسانی که درباره مکاتب موجود در ادبیات داستانی کشی دارد، خواننده بود و می گفت از جدی ترین نقدها و گفت و گوهای بوده که طی این چند سال خواننده و لذت برده. به هر حال، معتقدم خواننده فهیم می تواند تشخیص دهد که حق با کیست و گیر در کجاست. او متوجه می شود، پس چرا همو که بهترین داور است، انتخاب نکند؟ بنابراین خواهش می کنم بگذارید به همین ها قانع شویم، چون همراه با مصاحبه، نقدهایی هم چاپ می شود. فقط یک سؤال را فراموش کردم بپرسم. شما بین قصه



گفته اید اما دارید روده درازی می کنید حاصل دیگری ندارد. (البته خواستم بگویم زیاده گویی که بی ادبی و جسارت را از آن استنباط نکرده باشید، اما دیدم بار لازم زاندارد! در هر حال قصدم گستاخی نبود).

□ اما تعریفی که من از قصه و داستان دارم این بوده که قصه معمولاً به سمت افسانه راه می برد و از واقعیت فرار می کند حال آنکه داستان دارد عکسبرداری می کند از واقعیت.

■ عرض کردم، این جنبه ای از تعریف است. از آن گذشته اگر قرار باشد واقعیت گفته شود خوب، آدم دوربین دستش می گیرد و در یک لحظه کار تمام است. اگر هم می خواهد زنده تر باشد دوربین فیلمبرداری را می گذارد روی سکوی و می رود به امان خدا. شب که بپاید سراغ آن، واقعیت بی هیچ زحمت ثبت شده!

□ شما چنین فکر می کنید من نویسنده چنین احساسی ندارم. یعنی نویسنده ابتدا به نظرش می آید که چیز اضافه ای نوشته. منتقد باید کجی را تشخیص دهد.

■ ولی معمولاً خود بنیاست که شاقول می گذارد در حین کار تا خدای ناکرده دیوارش را کج نجیده باشد! همین راستی را در عنوان اثر دیگران می بینم. در آغاز «شانه های خاک» سطور بسیاری آورده اید که فقط آن دو کلمه تصویر زندگی را بگوید حال آنکه در «آوازهای خاموش» همین عنوان دو کلمه ای، سطور بسیاری را در ذهن خواننده رقم می زند. این پارادوکس و تضادی که در ماهیت آواز و ماهیت خاموشی هست همان بهره گیری از قابلیت زبان، همان گزیده گویی مناسب است. یعنی آنچه که باید در همه قسمت های «داستان»، از عنوان تا پایان دیده شود. چرا می گویند در داستان هر کلمه باید در جای خود قرار گرفته باشد به طوری که نتوان کلمه ای دیگر به جای آن گذاشت؟ در خیلی از نه تنها آثار شما بلکه آثار بسیاری دیگر نیز می توان کلمات که نه، حتی جملاتی را برداشت و به جای آنها جملات دیگری گذاشت، بی آنکه تغییری حاصل شده باشد. استعاره، کنایه، و امکان تمایز گونه گونه در جمله جمله و کلمه به کلمه داستانها بارز است.

□ ذات آدم پیدا کردن حقیقت است. اگر کسی نخواهد فریب دهد چرا آدم حقیقت را قبول نکند. من همیشه خواسته ام در مسیر حقیقت حرکت کنم و چنین هم کرده ام. درباره شکل ارائه اعتقاد دارم به حرف شما و چانه هم نمی زنم. برای تعارف و خوشامد شما هم نمی گویم. ولی منتقد نباید انتظار داشته باشد که نویسنده را همراهی یا خودش بکند. من بخارم که قصه بنویسم یا داستان یا هر قالب دیگری.

■ اصلاً چنین قصدی ندارم. شده که به لحاظ سلیقه ای یا سبکی یا طریقه ای موافق نبوده ام اما خودم را مجاز ندانسته ام که به این سبب نویسنده را محکوم کنم. ولی یک وقت نویسنده می گوید من دارم از سوزنالیسم پیروی می کنم یا داستان می نویسم و منتقد می بیند که آن نوشته قصه است یا رئالیسم است و می گوید آنچه نوشته ای این است. الان هم قصدم این نیست که بگویم

□ من هم با شما هم عقیده ام و چنین می پندارم که خواننده می تواند راه صواب را تشخیص دهد اما اگر نمی خواهید وارد این وادی شوید... بسیار خوب... درمی گذریم. درباره تفاوت قصه و داستان، گمان می کنم همان قضایایی را می پرسید که پیش از اینها هم جمال میرصادقی در کتابهایش توضیح داده و گفته است همچنین که قبلاً می نوشتیم مجموعه قصه، به همان سادگی هم می نویسیم مجموعه داستان. و داستان و قصه را در یک معنا به کار می بریم. ایشان توضیح داده اند که قصه بیشتر آن جنبه هایی را که در افسانه ها هست تداعی می کند و داستان، جنبه هایی را که در داستانهای جدید است. خیلیها پذیرفته اند. من هم پذیرفته ام و تلاش می کنم که همان تعریف را در نوشته هایم به کار گیرم.

■ البته یکی از جنبه هایی که ایشان اشاره کرده اند، برمی گردد به خلق الساعه بودن حوادث یا تغییرات زمانی و مکانی بدون منطق که در افسانه ها یافت می شود. همه اش این نیست. با این حال اگر مجموعاً تعاریف ایشان را پذیرفته اید، پس باید نوشته هایتان را قصه بدانید تا داستان.

□ در کدام اثر من حوادث خلق الساعه دیده اید؟

■ نه... منظورم این است که یکی از جنبه هایی که آقای میرصادقی مطرح کرده این است، و گرنه جنبه های دیگری را نیز توضیح داده اند که از آن جمله می توان به ساختار روایی و نقلی قصه ها اشاره کرد. افزون بر آنچه ایشان گفته اند، عوامل دیگری هم هستند که استفاده مناسب از نثر و قابلیت های زبان، مهمترین آنهاست. گزیده بودن هر آنچه در اثر آورده شده به معنای دقیق کلمه، اهم از صحنه ها، دیالوگها، تصویرسازیها، توصیفها و... عاملی مهم به شمار می رود. از نظر شکلی، اغلب آثارتان روایی اند و از نثر و قابلیت های آن بهره مناسبی نگرفته اید. یک مثال بزنم تا بیشتر به منظورم پی ببرید. در «شانه های خاک» شما سطور بسیاری از صفحات آغازین را در توصیف چای و صبحانه خوردن آن بچه سیاه کرده اید...

□ این تصویر زندگی اوست. من خواسته ام بگویم در سفره آنها نان و پنیر است و زندگی ساده ای دارند.

■ تاریخ هم به نوصی، تصویر زندگی است. همه هنرها از چنین خصیصه ای بهره برده اند. منظورم طریقه تصویر است. در داستان، یک بار که اشاره کردید در سفره آنها نان و پنیر است و نهایتاً وصله ای هم به سلوار بچه خورده، خواننده موضوع را می گیرد و به سطح زندگی آنها پی می برد و دیگر کافی است.

□ خوب اینکه چه مقدار کافی است و چه مقدار ناکافی، نظر شماست. اینها بخشی از واقعیت است.

■ نظر من نیست. قصدم این است که بگویم از جمله عواملی که مرز قصه و داستان را مشخص می کنند، همین مقدارها هستند. اینکه در آغاز داستان - که خیلیها شیوه شروع آن را از سخت ترین بخشهای اثر می دانند - تکیه کرده اید روی ایستاده خوردن و نشستن و استکان برداشتن و غیره و غیره، جز اینکه حرفتان را

داستان خوب است یا قصه. می گویم آثاری که شما می گویند داستان است قصه است به این دلایل و به واسطه این عوامل. ما داریم یک بحث شکلی (فرمی) می کنیم. از اینها گذشته، هر خواننده اثر مکتوبی با اولین چیزی که مواجه می شود نثر است. اگر این نثر، نادرست و پر دست انداز باشد هر قدر شخصیت پردازی، توصیف، فضا سازی و مانند اینها هم خوب باشد، فراوانی دست اندازهای خواننده را از لذت بردن در ابتدا و تفکر و مکاشفه در انتها بازمی دارد. اصلاً چه بسا راغب نشود که تا انتها هم پیش رود. مثل اینکه کسی قصد کند به منطقه ای خوش آب و هوا و دلپذیر و آرمانی برود ولی جاده آن قدر سنگلاخ و صعب العبور باشد که لاستیک و فتر و جلو بندی و آرامش راننده را از بین ببرد. خوب راننده اگر مسافتی را هم طی کند، از خیر آن همه خوبی بعدی می گذرد. در هر حال امیدوارم که طی گفت و گو رنجیده خاطر نشده باشید و جسارتهایم را بخشیده

باشید.
 □ نه خیر. استفاده کردم. گفت و گوی صمیمانه ای بود و تلاش شما برای رسیدن به نقطه هایی روشن که راهگشا باشند به دلم نشست. به هر حال با کار هنری، هر کس بر اساس دیدگاهی که دارد مواجه می شود. یکی کتابی را می خواند و خوشش می آید، و دیگری همان را می خواند اما می گوید چنگی به دلم نزد. چرا؟ چون برداشتهای از هنر متفاوت است و هنر را نمی توان مثل ریاضی به طور دقیق تعریف کرد. هنر، ریاضیات نیست که تعریف بردار باشد. هنرمند، همین که همچون آینه ای تمیز و شفاف، آنچه را در بیرون و درون اوست به روشنی بازتاباند یا مثل زمینی، دانه سوز را بارورتر کند. نه نغله. به نظرم تلاشی قابل تأمل کرده. حالا چه مقدار به موفقیت دست یافته، به دیدگاه مخاطب بستگی دارد.
 □ سپاسگزارم از اینکه قبول زحمت کردید.

فرهنگ توصیفی داستان نویسان مترجمان و منتقدان ادبیات داستانی

محمد عزیز نویسنده

الف: کتابهای منتشر شده

- در زمینه های ادبیات کودکان و نوجوانان، ادبیات بزرگسالان و نقد و تحقیق عبارتند از:
- ۱ سایه در خورشید (برگزیده و نقد و تحلیل آثار عطّار نیشابوری) - انتشارات آفرینش. ۲ شکوفه های اندیشه (نگاهی دیگر به آیین نگارش) - انتشارات آفرینش. ۳ دیار آفتاب (تأملی در فرهنگ، ادب و باورهای عامه مردم جنوب خراسان) - نشر روزگار. ۴ صدای نرم باران (مجموعه شعر) - نشر آفرینش. ۵ در سایه سار عشق (مجموعه شعر) - نشر آفرینش. ۶ نخعل بلند عشق (نمایشنامه بر اساس زندگی میثم تمار) - ناشر معاونت فرهنگی بنیاد شهید. ۷ چشمه ماه (بازنویسی چند قصه از کلیله و دمنه) - نشر آفرینش. ۸ همراه آفتاب (داستان بلند) - نشر آفرینش - چاپ دوم. ۹ آوازهای خاموش (مجموعه داستان) - نشر آفرینش. ۱۰ شانه های خاک (رمان نوجوانان بر اساس زندگی شهید محمدحسین فهمیده) - نشر شاهد در مرحله صحافی است. ۱۱ سایه سنگو (مجموعه داستان) - انتشارات چکیده. ۱۲ گوشت و زنگوله (مجموعه داستان) - انتشارات گام. ۱۳ می روم زنگوله بخرم (داستان برای نوجوانان) - انتشارات الهام - چاپ هفتم. ۱۴ قصه راسو و قوریاغه (داستان کودکان) - انتشارات رسالت قلم - چاپ هشتم. ۱۵ ماجرای سهره و جیک جیک خانم (داستان کودکان) - انتشارات رسالت قلم - چاپ چهارم. ۱۶ گوشفیل (داستان برای نوجوانان) - انتشارات چکیده - چاپ دوم. ۱۷ پاییز که بیاید (داستان برای کودکان) - انتشارات نگاه. ۱۸ کبوترها دوباره اوج می گیرند (داستان کودکان) - انتشارات الهام - چاپ سوم. ۱۹ بزغاله ها و پرند ها (داستان کودکان) - انتشارات آفرینش. ۲۰ کرگ (داستان کودکان) - انتشارات آفرینش. ۲۱ دوستی عقرب و لاک پشت (داستان کودکان) - انتشارات رسالت قلم، چاپ پنجم. ۲۲ حدیث آرزومندی (زندگینامه شهید شوکت پور) - انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مناسب بزرگداشت سرداران شهید سپاه استان تهران) در مرحله صحافی است.

ب: کتابهای آماده چاپ

- ۱ می تراود مهناب (گزیده و تحلیل شعر معاصر ایران) - نشر روزگار. ۲ سایه های روشن (گزیده و تحلیل داستانهای معاصر ایران) - نشر روزگار. ۳ قصه های اسکندر و سینه سرخ (۵ جلد پیوسته - برای کودکان) - نشر روزگار. ۴ از شعله های جان (گزیده و تحلیل ادبیات کلاسیک ایران). ۵ عقاب دره ی میمگان (زندگی نامه - گزیده و تحلیل اشعار ناصر خسرو قبادیانی). ۶ طبل (داستان کودکان) - نشر آفرینش. ۷ هدهد (داستان کودکان) - نشر آفرینش. ۸ هیاوهی رویاه (داستان کودکان) - نشر آفرینش. ۹ دزد و ستاره ها (داستان کودکان) - نشر آفرینش. ۱۰ به دنبال یک شاخه گل (داستان کودکان) - نشر آفرینش. ۱۱ ماهیخوار و خرچنگ (داستان کودکان) - نشر آفرینش. ۱۲ صبح بیداری (داستان کودکان) - نشر روزگار.

- ۱ کتاب و کتابخوانی - در کتاب خاطرات نویسندگان و شعرا پیرامون کتاب و کتابخوانی - انتشارات کیهان - بهار ۱۳۷۶. ۲ داستان های کوتاه در جنگ - در کتاب مجموعه مقالات نخستین سمینار بررسی رمان جنگ در ایران و جهان - انتشارات بنیاد مستضعفان و جانبازان. ۳ داستان های کوتاه - به کوشش فریدون هموزاده خلیلی و ابراهیم نبوی - انتشارات سروش. (جلد اول) ۴ داستان های کوتاه (جلد دوم) - به کوشش حسن احمدی - انتشارات سروش. ۵ شاعری میان جذبه های درد (نقد کتاب) - مجله نگین - آذرماه ۱۳۵۶. ۶ از جلال آل احمد تا کنون (نقد کتاب) - مجله نگین - دیماه ۱۳۵۶. ۷ امید تازه در ادبیات کودکان (نقد کتاب) - مجله نگین - بهمن ۱۳۵۶. ۸ یادی از یک نویسنده (مقاله) - مجله نگین اسفند ۱۳۵۶. ۹ از کلاته نان تا گمشده لب دریا (نقد کتاب) - مجله نگین - اردیبهشت ۱۳۵۷. ۱۰ حدیث نفس مردی و سایه ای - مجله نگین - خرداد ۱۳۵۷. ۱۱ چو یان پیر - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۴۶۵. ۱۲ برادر بزرگتر - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۴۷۴. ۱۳ سرزمین نخل های وحشی - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۴۸۱. ۱۴ آن روز خوب - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۴۹۸. ۱۵ ورود سیاهان ممنوع - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۱۳. ۱۶ گنجینه های ادب آذربایجان - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۱۴. ۱۷ در کوچه پس کوچه ها - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۲۵. ۱۸ هنر و بچه ها (رشد نوجوان) - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱. ۱۹ کت پشمی - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۳۲. ۲۰ بزرگمردان عالم پزشکی - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۳۳. ۲۱ شخصیت پردازی خوب - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۶۶. ۲۲ با دفتر ارتباط - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۷۴. ۲۳ در میان انگشت های غول - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۷۴. ۲۴ خانه ای با دو پنجره کوچک - مجله کیهان بچه ها (نقد کتاب) شماره ۵۹۳. ۲۵ نقد کتاب - مجله کیهان بچه ها فروردین ۱۳۷۱. ۲۶ آیا تو باغ و بیدها را - مجله فردوسی - آبان ۱۳۵۷. ۲۷ پای صحبت همسایه - مجله سروش نوجوان - شماره ۸. ۲۸ دیدار با نویسندگان - مجله سروش نوجوان - شماره ۱۳. ۲۹ از میان کتاب ها - مجله سروش نوجوان - شماره ۱۴. ۳۰ توستو، شهر اسباب بازی ها - مجله سروش نوجوان - شماره ۱۵. ۳۱ دو خرما ی نارس (نقد کتاب) - مجله سروش نوجوان - شماره ۲۰. ۳۲ خاموشی سپید در نگاه جک لندن - مجله سروش نوجوان - شماره ۳۹. ۳۳ پیراهن ستاره (داستان کودکان) - مجله رشد نوآموز - مهر ۱۳۶۸. ۳۴ میهمان (داستان کودکان) - مجله رشد نوآموز - بهمن ۱۳۶۸. ۳۵ در انبوه مه - مجله رشد معلم - بهمن ۱۳۷۰. ۳۶ هوای رفتن - مجله ادب فارسی - بهار ۱۳۷۱. ۳۷ مقدمه ای بر ضرورت شناخت ادبیات معاصر ایران - رشد ادب فارسی - تابستان ۱۳۷۱. ۳۸ داستان آن خمره (نقد کتاب) - سروش نوجوان - شماره ۲۷. ۳۹ نگاهی به رمان های کودکان و نوجوانان (نقد کتاب) - مجله زن روز - بخش روزنه. ۴۰ مسافر - مجله هفتگی سروش - شماره ۴۱۰. ۴۱ در انبوه مه - مجله هفتگی سروش - شماره ۴۲۷. ۴۲ گردباد - مجله هفتگی سروش - شماره ۴۴۵. ۴۳ لحظه های هجران - مجله هفتگی سروش - شماره ۴۵۹. ۴۴ در پس شعله ها - مجله هفتگی سروش - شماره ۵۱۲. ۴۵ بوته های تمشک - فصلنامه ادبیات داستانی - پاییز ۱۳۷۵. ۴۶ سلام آقا - مجله باران - اردیبهشت ۱۳۷۶. ۴۷ نقد کتاب دو پنجره اثر سید مهدی شجاعی - فصلنامه قصه - شماره دوم. ۴۸ مقدمه ای بر تاریخ تحلیلی ادبیات کودکان و نوجوانان در ایران - مجله باران. ۴۹ قصه گوئی در کلیله و دمنه - فصلنامه ادبیات داستانی شماره ۴۷.

در گفتگوها

- ۱ کتاب کودکان و نوجوانان - شماره ۱۱ - پاییز ۱۳۶۰. ۲ روزنامه قدس - یکشنبه ۸ بهمن ۱۳۶۸. ۳ چگونه نویسنده شدم؟ - مجله سروش نوجوان - شماره ۲۷ - خرداد ۱۳۶۹. ۴ گفتگو با روزنامه خراسان - سه شنبه ۱۱ اسفند ۱۳۷۱. ۵ گفتگو با هفته نامه هوشیار - شنبه ۵ آذر ۱۳۷۳. ۶ سخن دوست (گفتگو با محمد عزیزی) - مجله شاهد نوجوان - شماره ۲۷۲ - مرداد ۱۳۷۶. تاکنون دو دوره عضو شورا و مسؤول انتخاب کتاب سال نوجوانان از طرف مجله سروش نوجوان بوده‌ام در سال های ۶۸ و ۱۳۶۹ بوده‌اند. همچنین در مسابقات فرهنگی و ادبی گوناگون کشوری شرکت نموده و چندین مورد به دریافت سکه بهار آزادی و لوح تقدیر موفق گشته‌اند از آنجمله:

- ۱ در مسابقه خاطره نویسی دفاع مقدس در استان خراسان. ۲ در مسابقه داستان نویسی تنهایی رقت بار سلمان رشدی - حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی که ۵ سکه بهار آزادی هدیه گرفته و مقام دوم را در کل کشور حایز نموده‌اند. ۳ در مسابقه پنجمین دوره شعر دفاع مقدس در سطح کشور مقام سوم آورده و از طرف وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی سید محمد خاتمی لوح تقدیر و ... دریافت داشته‌اند. ۴ در مسابقه بزرگداشت خاطره جانبازان در دو سال گذشته در سطح کشور مقام اول آورده‌اند